



به بهانه معرفی کتاب
«مشیت در نمای درشت»
 نوشته سید حسن حسینی
 نعمت اله حسینی

هجرت از هالی وود یا به حالی وود مسئله این است خوردن یا خورده شدن!

مؤلف می‌رند و می‌زنند، تلاشی نیست برای تقرب سینما و قرب به ساحل ساعرانگی و خیال‌پرانیگری ساعرانه...

سواد شعری ایرتیمیا بالاس و در فرهنگ سنتی آنها «شعر» مقوله است ریسه‌دار و فراگیر اگر چه چند سالی است حتی این هم نیز با مبانی و ادبیات دیگری «دیده» و نقد و بررسی می‌شود، اما شعر در فرهنگ ما «ادبیات انتقادی» مخصوص به خود را داشته و «نقد» آن عناصر بومی فراوانی دارد. سابق این اگر کسی حرفت و جسارت آن را داشته باشد که «سینما» را با «فنون بلاغی» شعر خودمان بسجد و بیان کند و بسند و بیناند... (شمس‌الاحمد می‌گفت: «از وقتی که برادرم جلال را خریدند» - یعنی گشتند «بیناند» هم بر همین قیاس یعنی نشان دهند و به نمائنا بگذارند و...) کار مهمی در «هضم کردن» هنر سینما در «هضم فرهنگ» و سنتی ما کرده است.

مثلا یک عده ایرانی می‌ایند، فیلمی ایرانی، برای ایرانیها می‌سازند، بعد یک عده ایرانی دیگر برای یک عده ایرانی دیگر، جوری «برابر» همین فیلم حرف می‌زنند، گسه به ایرانی رح آن را می‌فهمند، نه غیر ایرانی! مشکل فقط در واژه‌هایی من، بر سوزار، سوز، سکس، کلوراپ و رابر و... نیست، بلکه شده حکایت آن یاره که گفت: «ارنولد» را دیدنای! خب من «ممدشون» همسم دیگه!

مرحوم حسن حسینی در مقدمه کتاب «مشیت در نمای درشت» می‌آورد: «اهالی محله‌های کوناکوی ظلم سینما که از اینجا به عنوان سینماورزان نام می‌بریم، به هنکه کتک از حبه‌های زیانساناسه تک فیلم از دست

کتاب «مشیت در نمای درشت» از جمله آثار مهم، اما مهجور سید بزرگوار، مرحوم «دکتر حسن حسینی» است. این اثر تلاشی است برای رشد و اعتلای مبانی انتقادی، با بهتر بگویم، «ادبیات» انتقادی سینما. سید در این کتاب گوشه است صنعت سینما را با فنون ادبیات سنتی، بویژه صنایع شعری بررسی و نکاد کند. این، یعنی گامی محکم و بلند در جهت شناخت هنری که سالهاست بکته‌تار عرضه فرهنگ، یا به تعبیر برخی، عمده ترین اشغال کننده اوقات فراغت بشر امروز است. هنری که در طول این سالها همس جوی «قلبه» و دست‌خوردده وارد زندگی ما جماعت ایرانی شده است - بدون آنکه در خیلی از موارد، بوبره «نگه انتقادی» آن به «توجه شدن» داده باشد. یعنی اینکه ما تا به حال سینما را با نکاد و دیدگاه واردکنندگان دیدهایم و به تماشا نشسته‌ایم!

احتمالا نخست باید دوباره عرض کنیم: شعر هنر هست و باقی رشته‌های هنری می‌گویند بهاینا به شعر و بیان ساعرانه دست صدا کنند. مثلا حرفهایی که از نستانای درباره «ندوس» و عناصر سینمایی



اینجاست که آن مرحوم، تعامل ادبیات انتقادی شعر و سینمای ایران را هم برای اهالی سینمای مفید و ضروری می‌دانند، هم برای جماعت ادبی. در صفحه ۷ همان مقدمه می‌آورد:

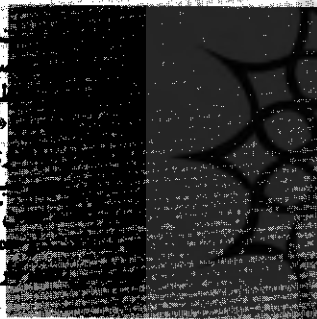
«از دیگر سو در دانشکده‌های ادبیات نیز دانشجویی که در مسیر زندگی روزمره خود پی‌درپی مواجه با جلوه‌ها و دلبری‌های گوناگون سینماست در تنگنای دو واحد «نقد ادبی» به ندرت آبی یا جویابی برای فرو نشانیدن عطش آشنایی با راز و رمز هنر سینما در خود، می‌یابد. در نتیجه فارغ‌التحصیلان دو رشته، به کلی بی‌خبر یا کم‌اطلاع از رشته «همسایه» و با دست خالی پا از دانشکده بیرون می‌گذارند:

کم‌طالعی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم!

فراغت ایشان از تحصیل، بر آمار ادیبان «پیاده» در عرصه سینما و سینماورزان «پرت» از ادبیات می‌افزاید. در همین امتداد باید با دلی شکسته، شاهد «ترافیک سنگین اما در حال حرکت» در پیاده‌روهای «خبرگان عامی» باشیم: ادیبانی که در خرابه‌های «گنج قارون» خیمه می‌زنند و سینماگران و سینماورزانی که در بحبوحه کار و زندگی، گوش هوش به «هذیانهای یک مسلول» می‌سپارند ...

ادعا نکرده‌ایم که سینما ادیبانی است که بر پرده تابیده شده یا ادبیات، سینمایی است که روی کاغذ، نقش خورده است، بلکه در لابلای این اوراق کوشیده‌ایم تا الگویی ابتدایی از تفسیر سینمایی ادبیات فارسی و تشریح ادبی سینما بر اساس علوم بلاغی ارائه کنیم. به گونه‌ای که اگر فی‌المثل

سخت‌گامانی
بر می‌رسید.
«قدم زدن»
ی اگر
بن‌زدايي
کاری شده)
مله، با همین
روان توان زدا



فارسی و به‌ویژه علوم بلاغی دوره اسلامی، که شاخه‌ای پربرگ و بار از فرهنگ کهنسال ماست، بهره چندانی نمی‌گیرند. شاید اشکال اساسی از مواد درسی در دانشکده‌های سینمایی باشد که در آنها به گونه‌ای روش‌مند و شایسته، بدیع و معانی و بیان ادبی، که سخت غنی و پرمایه و الهام‌بخش است، به دانشجویان سینما تدریس نمی‌شود و اگر تأثیر ترجمه مقالات سینمایی از زبانهای دیگر نبود، همین چند کلمه «استعاره» و «تشبیه» و «تضاد» و نظایر آن هم در نوشته‌ها و نقدهای سینمایی ما به چشم نمی‌خورد.» (ص ۷ همان کتاب)

بنابراین دغدغه ما «فارسی را پاس بداریم» نیست. بلکه شاید بتوان مدعی شد که همین خارج‌جکی حرف زدن در نقدهای سینمایی است که به نقد دیگر رشته‌های هنری نیز تسری یافته و بحران هویتی را درست کرده که بدون درد جانکاه آن بنده و امثال بنده بی‌کار می‌ماندیم. (وگرنه من این هوا! تخت شانه‌هایم بود) چرا چنین ادعایی داریم، می‌شود رابعاً مقدمه بحث ما:

در جهان امروز حرف اول و آخر را هنری بزند، این فیلم و سینماست که آن را به مخاطب می‌رساند. کار از «تأثیر فرهنگی» گذشته، امروز سینما (البته به معنایی اعم از تلویزیون و رسانه‌های دیداری) آدم می‌سازد! (فعلاً تلویزیون را هم سینما فرض کنید؛ این قدر هم به آدم گیر ندهید، تا حرفمان را بزنیم!)

بچه پنج - شش ساله، درون چهاردیواری خانه، یک فیلم پلیسی، یا جنگی می‌بیند، می‌خواهد دل و جیگر بالشها را در بیاورد! انگار ما آدمهای بی‌ماجرایی امروز کارمان فقط شده ماجرا دیدن... حالا منتقد سینمایی دو کار می‌کند: نه می‌گذارد فیلمساز بداند چه فیلمی می‌سازد، نه می‌گذارد بیننده ببیند چه می‌بیند. در تاریخ چند هزار ساله بشریت سابقه نداشته آدمیزاد حدود درصد اوقات فراغت خود را به تماشای کردن «قصه» اختصاص دهد. یعنی فیلم و سینما، اصلاً فرصتی برای بشریت باقی نگذاشته که خودش، یا رشته هنری دیگری بر آن مؤثر باشد. انگار باید پرسید: زندگی معاصر چقدر بر سینمای معاصر مؤثر است؟ نه اینکه، سینما چقدر بر زندگی اثر گذاشته!

مرحوم سید حسن حسینی، اولاً شاعری‌ست بسیار توانا و در شمار بزرگان شعر معاصر، ثانیاً، هنرمندی است کاملاً متعهد و انقلابی؛ شاعری که در بسیاری از سالها به‌طور متناوب، پرچمدار شعر انقلاب شده و بر دیگران نیز تأثیر‌گذاری کرده است. به‌عنوان مثال، با حضور شاعران توانمندی چون او، رباعی به‌صورت یکی از قالبهای شایع و با ظرفیت شعر معاصر، بویژه شعر انقلاب (که البته هنوز در تکلیک این دو حرف و حدیث بسیار است)، دوباره نقش بازی می‌کند. یا در بین شاعرانی که به مدد آن سید بزرگوار بر پای خود ایستاده‌اند، به نامهای بزرگی برمی‌خوریم که امروز نمی‌توان آنها را به راحتی از شاگردان آن مرحوم نام برد. اگرچه باز هم نباید غافل بود که هر شاعر خوبی همانقدر که بر شاعران بزرگ معاصر خود تأثیرگذار است، از آنها تأثیر هم می‌پذیرد. و طبیعی است که این تعامل و کنش و واکنش در شعر و شاعری، همیشه وجود داشته و خواهد داشت.

الغرض، مرحوم حسن حسینی از جمله شاعران توانمندی‌ست که همواره با انقلاب همراه بوده و نسبت به آن احساس مسئولیت می‌کرده است. کتاب «هشت در نمای درشت» شاهد مثال دیگری‌ست بر این دغدغه خاطر و احساس تعهد او. بنا بر آنچه که پیش از این اجمالاً گفته‌ایم، طبیعی است که ایشان نسبت به هنر سینما نگرانی داشته و به قدر وسع و توانایی خویش در جهت رشد و اعتلای آن کوشش کنند. به این ترتیب، اولین مسئله‌ای که ایشان متوجه آن شده و به آن پرداخته است، مسئله فقر «ادبیات انتقادی» در مورد سینمای معاصر ایران است. یعنی اینکه، در اولین قدم لازم است که ما بتوانیم از دیدگاه خود به سینما نظر کنیم و آن را در «زبان» و با «بیان» خودمان درک کرده و احساس کنیم. این جاست که باز می‌گردیم به همان تعریف مشهور خود (به این می‌گویند تبلیغ غیر مستقیم یک نظریه!): «شعر هنر هنرناست و هر هنری نهایتاً سعی می‌کند به بیان شاعرانه دست پیدا کند.» حال واقعا جای آن نیست که از این توانایی شاعرانه خود و مخاطب خودی (با توجه به ریشه‌دار بودن شعر در فرهنگ و سنت شرقی - ایرانی) در رابطه با سینما بهره‌گیری کنیم؟! جالب

«فردوسی» را «آبزنشتاین» و «فلاهرتی» شعر فارسی و «بیدل» را «بونول» و «گدار» نظم دری بخوانیم، هر دو گروه - ادیبان و سینماورزان - مراد و منظور ما را دریابند و احیاناً در آینده، خود در این حیطه، الگوهای کاملتری ارائه کنند. بحث از استادی حافظ در «میزانسن کلمات» و مقایسه او با «بازن» نیز در همین نمای سبک‌شناسانه جای می‌گیرد. اگر ساکنان این دو اردو سر از زبان و اصطلاحات و نگرشهای اردوی مقابل در آورند، نقد ادبی و نقد سینما و بالمآل نقد هنری ما غنی‌تر خواهد شد ...»

می‌گویند یکی از ویژگیهای شاخص و بارز شخصیتی مرحوم سیدحسن حسینی، صراحت، ایشان بوده است. این «روراست» نبودن ما مردم، خیلی وقتها باعث درد سرمان می‌شود. یعنی جماعتی «اهل معرفت» را تبدیل به مردمی «اهل تعارف» می‌کند (و کرده است). پس اجازه دهید ایما و اشاره را بگذاریم کنار و راحت‌تر حرف بزنیم.

کتاب معرفی کردن در این دوره و زمانه کار بسیار مهمی است. شما اگر کتابخوان حرفه‌ای باشید، ساعتی بیست صفحه (میانگین تقریبی بین رمان خواندن ساعتی ۱۵۰-۱۰۰ صفحه و فیزیک یا فلسفه خواندن ساعتی ۱۰ صفحه) و روزی ده ساعت بیشتر نمی‌توانید کتاب بخوانید، که به عبارتی می‌کند: روزی دویست صفحه. حال و حوصله ضرب و تقسیم کردن نداریم، اما خلاصه اینکه، شما به این ترتیب در تمام عمر هفتاد - هشتاد ساله‌تان نمی‌توانید مجموع کتابهایی که در یک ثانیه نوشته و چاپ می‌شود را بخوانید! بنابراین باید بدانید که چه چیزهایی را باید خواند، و چه چیزهایی

را باید نخواند. (بنده یک زمان درباره هنر معماری ایران مطالعه می‌کردم. کلی کتاب و مجله خریدم. آخر سر دیدم مرجع همه این کتابها و مقالات چهار تا سفرنامه است که بعضی از خارجیها نوشته‌اند و در خاطر ایشان، مثلا مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان را توصیف کرده‌اند. یکی نکرده بود خودش هم برود این مسجد را ببیند. هر چه را که یک مادام فرانسوی نقل کرده بود، اینها تکرار می‌کردند!) مثلا می‌گویند، فقط در زمینه فیزیک کاربردی روزانه هزاران، بلکه صدها هزار صفحه مطلب نوشته و چاپ می‌شود! الغرض، کتاب «مشت در نمای درشت» در درجه اول به درد اهالی سینما و منتقدان این عرصه می‌خورد. بعد شاعران و منتقدان ادبی، یعنی در کل، به کار سربازان فرهنگی می‌آید (گرچه مخاطب عام هم، مگر چه می‌خواند که خیلی از این کتاب بهتر باشد؟! اینکه عرض می‌کنم «سربازان فرهنگی» خیلی اهمیت دارد...

مثل اینکه دوباره باید گنده -
منده حرف بزنیم.

روح زمانه ما - به نظر
خیلی‌ها - «ارتباطات» است.
(بنده معتمد، برعکس است!)

یعنی روح زمانه ما «تنهایی»
و «غربت» است - نه عصر
ارتباطات! یک عده می‌گویند
«برخورد تمدنها»، یک عده
می‌گویند، «گفتگوی تمدنها»،
فرقی هم نمی‌کند. «برخورد»

همین آثار عطاری می‌تواند
حالی‌بودن‌هاله‌بودن! صدسال
مارا خوراک بدهد و «دستی»
و «ان‌نشان» را به منشی
صحت‌کی نپذیر قبول نکند! یعنی
اورانئوم را نمی‌تواند غنی
کنیم. ادبیات و فرهنگ غنی
شده که داریم!

یک جور گفتگوست و «گفتگو» یک جور «برخورد». مگر اینکه به جای
«برخورد» بگوییم «خورد»، یعنی «خوردن»، یعنی دوره «خوردن تمدنها»،
چه با «گفتگو»، چه با «برخورد»! در این دنیا یا باید خورد، یا باید خورده
شد، دو قطره آب یا حیوه که به هم نزدیک می‌شوند، همدیگر را می‌خورند.
عوام می‌گویند قطره بزرگتر قطره کوچکتر را می‌خورد، اما عوام‌ترها
می‌گویند فرقی نمی‌کند. هردو یکدیگر را می‌خورند و خورده می‌شوند.
استاد معلم می‌گوید، ما مردم جماعتی هستیم که هاضمه قوی‌ای داریم.
برای همین فردا از آن ماست. ایرانیها آمریکا که می‌روند آمریکایی می‌شوند؛
هلند که می‌روند هلندی! ما فلسفه یونانی که گیر می‌آوریم، می‌خوریمش،
عرفان بودایی، عرفان یهودی و مسیحی، عرفان سرخپوستی و... همه و همه
را می‌خوریم و آخرش می‌گوییم، اما مرحوم شبستری می‌فرماید... (چنین
و چنان). حکایت همان یارو است که رفت کلیسا مسیحی بشود. چراغها
را خاموش کردند و چند ساعت برایش از مسیحیت گفتند و او هم به همه
گناهانش اعتراف کرد و آخر سر که چراغها را روشن کردند گفت: «اللهم
صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه»

این «خوردن» و «خورده نشدن» است که خیلی مهم است؛ از جهت
«هویت فرهنگی» و «هویت ملی» و «هویت...» عرض می‌کنم. ما
فیلسوفان بزرگی داشته‌ایم که خورده شده بودند. ما شاعران و نویسندگان
توانایی داشته‌ایم که خورده شده بودند. ادبیات ما یوسانه فرانسوی‌ها مرحوم
«صادق هدایت» را قورت داده بود. مرحوم نیما، شاملو و... را خورده بودند.
عرفان هندویی مرحوم سپهری را خورده بود. اینها که «خورده نشدند»
اکثريتشان «بدمزه» بودند. یعنی شایستگی خورده شدن را نداشتند. و گرنه
معدود افرادی هستند که «بی مزه» نباشند و خورده نشوند. مرحوم فردید
در این عرصه و در این میدان سردار بود و مرحوم «مددپور» سرباز. استاد
معلم (در زمینه شعر و ادبیات) سردار است، میرشکاک سروان است، مرحوم
سیدحسن حسینی، قیصر، قزوه و... اینها سربازند. گمان نکنید سرباز بودن
و سرباز ماندن در این عرصه کار راحت و موضوع پیش‌پا افتاده‌ای است
(در این میدان پیروزی یک سرباز پیروزی یک ملت، یا حداقل، دورهای
از تاریخ آن ملت است. همین جور شکست اوا). و گرنه خیلی از بزرگان
یا به بی‌مزه‌گی پناه بردند، یا کلا خورده شده‌اند! مثلا به آثار بزرگوارانی
مثل... (بیخشید اسم نمی‌بریم. آدمیزاد دل‌نازک است) نگاه کنید! خورده
که شده‌اند - هیچ، دفع هم شده‌اند! باور کنید خیلی از این نقدهای ادبی و
سینمایی اسم مفعول «دفع» و «دفع‌شدگی» است. این شعرها و این نقد

ادبیها را برای چه کسی می‌نویسند؟ کدام بقال، کدام مهندس ژئوفیزیک،
کدام پدر و مادری این حرفها - و با این ادبیات را - می‌فهمد. دانشجوی
ادبیات ما حفظ می‌کند، نمی‌فهمد. طوطی‌وار تکرار می‌کند. زبان یک
نستی با ذات آدمیزاد دارد. اینجوری که نمی‌شود!

آدمی که خورده نشده و چیزی از هویتش باقی مانده، اول از لحن و
زبانش مشخص می‌شود. تلویزیون را ببینید! فکر نکنید مجری خبر دارد به
زبان رسمی اخبار می‌گوید. این زبان رسمی صدا و سیما و روزنامه‌ها در کجا
رسمی است؟ در کجا «رسم» است که این مدلی حرف بزنند؟ حیث نیست
از این همه لحن و لهجه‌های دلنشین و با حال فارسی (از تهرانی اصیل گرفته
تا شمالی، اصفهانی، شیرازی، همدانی و... حتی فارسی ترک‌زبانان تبریزی)
یکی را به رسمیت نشناسیم؟ اصلا شاید این «بی‌مزه» شدن روزگار ما مربوط
است به بی‌مزه بودن زبان رسمی امروزان. نامه‌های عین‌القضات، فیه‌ماقیه،
بوستان سعدی، تاریخ بیهقی و... اینها زبان مکتوب است. و گرنه این زبان
مکتوب فعلی را یک عده تحصیل کرده فرنگ رفته زمان مشروطه و رضاشاه
درست کردند. زبانمان را عوض کردند که ذاتمان را... بگذریم.

«مشت در نمای درشت» مربوط است به زبان و ادبیات نقد، می‌خواهد
سینمای غرب را با شعر و ادبیات فارسی بخورد. باور کنید در معرفی و ذکر
اهمیت این کتاب، همین نکته بس است. این کتاب تنها به همین دلیل هم
که باشد، باید جزو دروس دانشگاههای سینما و ادبیات و هنر بشود. مرحوم
حسینی کارهای نیمه‌کاره و منتشر نشده فراوانی دارد. نگاهی به فهرست
این آثار و آثار منتشر شده او نشان می‌دهد که جهت‌گیریهای آن مرحوم
تا چه حد دقیق و به جا بوده است. بعضی‌ها فکر می‌کنند شعر و ادبیات
نوعی... معذرت می‌خواهم... لاس زدن است! نوعی سرگرمی سالم است.
نوعی پر کردن اوقات فراغت مخاطب است. این حرفها مزخرف است! آدم
مگر اوقات فراغت هم دارد؟ قرآن می‌فرماید: گمان نکنید ما این زمین و

آسمانها را بیهوده و برای سرگرمی آفریده‌ایم. مرحوم آوینی در جایی اشاره
می‌کند که تلویزیون حق ندارد برای سرگرم کردن مردم برنامه بسازد. بر
چه اساس و حساب و کتابی صدا و سیما ما هم باید مثل همه جای
دنیا به «غفلت» بشر معاصر
دامن بزند؟ آدمی که بناست
یک روز بمیرد... و فکر می‌کند
و گمان کرده که قیامت وجود
دارد! چه اوقات فراغتی دارد؟
سرگرمی یعنی لهو و لعب؛
سالم و ناسالم ندارد.

باقی‌رشته‌های هنری
می‌کوشند دنیا به شعر و بیان
شاعرانه دست پیدا کنند. مثلا
حرفه‌هایی که از نشان دربار
«ندوین» و عناصر سینمایی
مؤلف می‌زند و می‌زند.
نلاشی ست برای تفریح سینما
و قرب به ساخت شاعرانگی و
خیال‌رانی کبیری شاعرانه...

مرحوم حسینی، که اینک در
عالم برزخ است و ما نمی‌دانیم
چه می‌بیند و اگر می‌توانست
الان هم حرف بزند، چه
می‌گفت؟! ...چقدر مرگ
عظمت دارد!... در همان مقدمه کتاب به صراحت از «ادب‌بان پیاده» و
«سینماورزان پُرت» صحبت می‌کند. براستی چرا روح کلی حاکم بر ادبیات
سنتی ما دینی و عارفانه است؟ هیچ می‌دانید انسان برای ادبیات آموختن
و ادب شدن به دنیا آمده است؟ می‌دانید این زمین و زمان و آسمان
درگاه ادب است؟ اینهایی که می‌گویند، خدا و دین وجود دارد، اما ربطی
به زندگی عادی و اجتماعی و سیاسی ما ندارد، می‌دانید معنی حرفشان
چیست؟ نعوذا با... یعنی اینکه مثلا سلطان وجود دارد و ما اکنون در دربار
و محضر پادشاهیم، اما باید در همین دربار و سر سفره مهمانی فوتبال
بازی کنیم، یا با نوکر و کلفتها بلند بلند حرف بزنیم و شوخی کنیم... یا
چه می‌دانم، پشتک وارو بزنیم و دست در دماغمان کنیم و... اگر می‌گفتند
پادشاه و دربار وجود ندارد، باز می‌شد. اما وقتی می‌گویند هست، دیگر
«دین از سیاست جداست»، یعنی چی؟ (عجیب است که این روزها از
بقال و راننده تاکسی گرفته تا زن عموی دخترخاله همسایه، همین حرف
را می‌زنند. شاید هم بنده بدشانس و اقبالم که هر جا می‌روم همین جنس
حرفها را می‌شنوم) اما گمان کنم این سکولاریزم لعنتی خیلی از مردم ما
را قورت داده (غافل از اینکه چه زهرماری را می‌خورد!) خیلی چانه درازی

صاحبش خداست. هر کسی حرفی را می‌فهمد، یعنی صاحبش اوست؛ یعنی خدا آن حرف را به تو آموخته و بخشیده. بنده چرا ببخودی اینقدر داغ کردم؟ (شاید از یادآوری اینکه اکنون مرحوم حسینی فوت کرده است و آن طرف است؛ شاید هم به خاطر انواع و اقسام لوس‌بازی‌هایی که در وجود ما هست...)

مرحوم حسینی در ادامه کتاب، در هر بخش از یک صنعت ادبی و شعری حرف زده و آن را با سینما مقایسه کرده است. مثالهایی که از ادبیات و سینما انتخاب کرده، انصافاً جالب است و خواندنی. یعنی هم از نظر آموزش فنون ادبی کارایی دارد، هم از نظر آموزش مبانی زیبایی‌شناسی سینما و هم از نظر مطالعه آزاد و پر کردن اوقات فراغت (فراغت با تشدید «غین» نوع دیگری است از فراغت).

در صفحه ۳۲ کتاب آمده: «اگر روزی ژاپنی‌ها همت کنند و ما در برنامه‌های مخصوص کودکان و نوجوانان در یکی از شبکه‌های تلویزیونی خودمان، شاهد بخش اولین قسمت از کارتون «منطق الطیر» باشیم، شاید دست‌اندرکاران نقاشی متحرک در ایران پی به ارزشهای تصویری این منظومه عرفانی بی‌نظیر ببرند...»



تلویزیون حق ندارد برای سرگرم کردن مردم برنامه بسازد. بر چه اساس و حساب و کتابی صدا و سیما ماهم باید مثل همه جای دنیا به «عقلت» بشر معاصر دامن بزند؟

نویسنده بعد اشاره به شخصیت‌های منطق الطیر، که پرندگان مختلف هستند، کرده و به «داستان در داستان» بودن این منظومه می‌پردازد. قصه‌هایی از این منظومه را به اختصار نقل می‌کند که به نظر ایشان قابلیت کامل آن را دارند که به فیلمنامه تبدیل شوند. نوع ورود و معرفی شخصیت، قابلیت‌های دراماتیک، ... و حتی زاویه و حرکت دوربین، یا نماهای دور (لانگ‌شات) و متوسط (مدیوم‌شات) و نزدیک (کلوزآپ) از چهره‌ها و ... همه و همه از موارد و نکته‌یابی‌های بسیار جالب آن بزرگوار است. فی‌المثل در پایان داستان منطق الطیر وقتی از «هدهد» حرف زده می‌شود، گویی داریم از نمای نزدیک این مرغ را می‌بینیم. بعد دوربین به عقب می‌رود و در یک «نمای باز» سی سیم‌رغ مختلف را می‌بینیم که این نما پیوند می‌خورد با تصویر افسانه‌ای سیم‌رغ و ... آدم در جای جای این کتاب گاهی به آن سید بزرگوار حسادت می‌ورزد و با خود می‌گوید: «کاش این حرف‌ها را من زده بودم!»

فیلم تعریف کردن سید نیز ملاحظاتی خاص دارد. الغرض، «مشقت در نمای درشت» اثری است «خط‌شکن»؛ آن هم در خطوط و استحکاماتی بتونی که سالها غیر قابل نفوذ به نظر می‌رسید. و مهم‌تر اینکه، سید این خط را با «قدم زدن» شکسته است. نه حمله‌ای انتحاری! اگر جماعت سینمایی ما از این معجزه‌ی زدایی شده (یا حتی می‌شود) گفت: چمن‌کاری شده! به طرف این هنر حرکت کنند و حمله، با همین تانک و توپ‌های غنیمتی، صد کاروان توان زد! یعنی اگر شعر و ادبیات سنتی ما سینمای ما را تدارکات بدهد، باور کنید صحیحانه خواربار خواهیم خورد و شام ققنوس کنتاکی! همین آثار عطار می‌تواند حالی‌وود (نه هالیوود!) صد سال ما را خوراکی بدهد و «دیسنی» و «آیزنشتاین» را به منشی صحنگی نیز قبول نکنند! یعنی اورانیوم را نمی‌گذارند غنی کنیم، ادبیات و فرهنگ غنی شده که داریم! اگر عصر حاضر آغاز تقابل فرهنگ‌ها باشد، یک پدری...

۱- هست در نمای درشت» شروع خوبی‌ست. هجوم واژه‌ها به فک نگارنده و این قبیل لوس‌بازها اگر مجال می‌داد، جا داشت که نصف این کتاب را به بهانه معرفی همین‌جا چاپ کرد! نثار روح آن بزرگوار، که اینک در عالم شگفت‌انگیز برخ است، و دیگر اموات مؤمنان و درگذشتگان بنده و خودتان، فاتحهای بخوانید، با ذکر یک صلوات.

کردم. شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقتی دگر، (باقی عرایض - البته مثل همان قلیها - خیلی مهم نیست. اگر حوصله ندارید، می‌توانید صرف‌نظر کنید. کمی با تفصیل بیشتر برخی از مطالب و سرفصلهای کتاب را معرفی خواهیم کرد، انشاء...)

مقدمه کتاب هنوز اشارات قابل توجهی دارد. در صفحه ۹ کتاب می‌خوانیم: «جوانان ما به سینما - این راه میان‌بر شهرت و افتخار و جشنواره - به دیدهٔ اعجاب می‌نگرند. حتی ادیبان سن و سال دار هم نگاهشان به این جادوی مجسم - هنر هفتم - خالی از غبطه و رشک و حسرت نیست. اینان چه بسیار در ذهن خود چهره‌های تازه به شهرت رسیده در عرصهٔ سینما را سبک و سنگین می‌کنند و در یک ستون فرضی می‌کوشند مقام و رتبهٔ این گروه را در میان ادیبان، تخمین بزنند و اغلب نیز مقام آنها را در پایین‌ترین رده‌های خلاقیت - کاندیدای سقوط به دستهٔ دوم - می‌یابند. شاعری می‌گفت اگر «فلان» فیلمسازی که در عمر خود دو خط «هوشته» ندارد و فیلمهایش به جشنواره‌های خارجی راه یافته، شاعر بود، مطمئن‌ام شعرش حتی در مجله‌های حوزهٔ هنری هم چاپ نمی‌شود! با دامن زدن به بحثهای علمی در حیطهٔ ادبیات و سینما و پیوندهای این دو، می‌توان، درک و سواد

و بینش سینمایی را جایگزین شهرتهای کاذب و نگاههای آغشته به حسرت و اعجاب و ای کاشها و اگرها کرد.»

نکتهٔ مورد نظر سید در این سطور، بسیار نکتهٔ جالبی‌ست. مثلاً کافی‌ست شهرت همین «سیدحسن حسینی» را با «حسینی» تلویزیون بسنجیم. نقش آدمی مثل مرحوم حسینی شاعر در فرهنگ ما هزار برابر حسینی مجری

تلویزیون است اما شهرت این مجری دهها هزار برابر اوست. اصلاً شهرت تصویری (سینمایی و تلویزیونی) مقولهٔ دیگری‌ست. البته هنرمند به شهرت نیاز دارد. شهرت هنرمند یعنی موفقیت او. اما از این مهم‌تر نیاز مخاطب است به شهرت هنرمند.

افسوس که چانه‌درازیهای ما فرصت معرفی این کتاب را کم کرد. همین‌جا بد نیست به نکتهٔ بسیار مهم دیگری اشاره کنیم. برخی از حکماء نویسندگان و صاحب‌نظران، کارشان دقیقاً مثل حقیر است. در معرفی این کتاب، مثلاً فلان آقا... خودش از نظریه‌اش بزرگتر است. دربارهٔ خودش خیلی بیشتر حرف زده، تا فلسفه و حکمت‌اش. اما امام خمینی (ره) با تمام بزرگی و بزرگواریش از نظریه‌اش کوچکتر است. یعنی بزرگی‌اش به واسطهٔ بزرگی حرف و حکمت و مکتبی است که از آن دفاع کرده و حرف زده است. با این ملاک می‌توانید آنها و بزرگان روزگار خود را بشناسید. هر کس از هدفتش مهم‌تر و بزرگتر است - شیطانی و شیطان‌زده است. حافظ، مولانا، عطار، بیدل، مطهری، چمران، آوینی و... اینها از هدف و مقصود و مشوق خود کوچکتر بوده‌اند.

اینها خود را متعلق به حرف و نظریهٔ خود می‌دانند. اما بیشتر آدمهای این روزگار حرف و نظریه را متعلق به خود می‌دانند. حتی پناه بر خدا می‌برم و می‌گویم «ابن عربی» مسلمانی‌اش تعلق به عرفان‌اش دارد. خیلی از عرفا اسلام را با تصوف و عرفان خود وفق داده‌اند. یعنی مسلمانی‌شان از عرفانشان کوچکتر است! یعنی صوفی‌تر از سلمان و ابوذر و... هستند. عالم شگفت و بزرگی‌ست و هر لحظه... یعنی یک لحظه جا بمانی جهنم می‌گیری. آخر وقتی می‌فرماید: «کل یوم عاشورا» امروز و «پیری‌روز» و «فردا» و «پس‌فردا» و اکوار و ادوار تاریخی و... یعنی چه؟ مرحوم سید حسن حسینی از شعر و حرفهایش بزرگتر نبود. اسلام جمعی و عبادات جمعی و... اینها جای خود. اما ما تک‌تک به حضور خدا می‌رویم. ابن‌عربی و عین‌القضات و... هر چه فرموده‌اند، جای خود. اما شب اول قبر وقتی از تو پرسند، «خدای تو کیست؟» نمی‌گویند بگو سهروردی در این باره چه گفته، می‌پرسند: تو چه می‌گویی؟ حرف در این عالم صاحب ندارد.

در پایان داستان منطق الطیر وقتی از «هدهد» حرف زده می‌شود، گویی داریم از نمای نزدیک این مرغ را می‌بینیم. بعد دوربین به عقب می‌رود و در یک «نمای باز» سی مرغ مختلف را می‌بینیم که این نما پیوند می‌خورد با تصویر افسانه‌ای سیم‌رغ و...